



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

بیگانه سازی و دیکتاتوری پرولتاریا

فیلیپ جی. کین

ترجمه‌ی: سهراب نیکزاد



بهمن ۱۳۹۹

با دنبال کردن روند تکامل اندیشه‌ی مارکس، مجموعه‌ای از چرخش‌ها، کشمکش‌ها و شاید حتی تناقضات را در روابط میان نظریه‌های او درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، غلبه بر بیگانه‌سازی و انقلاب می‌یابیم. قصد ما ردیابی و پی بردن به این مسائل است.

هدف نوشته‌های سیاسی مارکس از ۱۸۴۳ به بعد، غلبه بر بیگانه‌سازی [estrangement] دولت مدرن بود. دولت همچون قدرتی مجزا و مستقل که خارج از کنترل شهروندانش است، دیگر نباید با سلطه بر جامعه بر فراز آن باشد. [۱] دولت به عنوان قدرتی مستقل می‌باید — بنا به تعبیر انگلس متأخر — مضمحل شود.

با تکامل دیدگاه‌های سیاسی مارکس، او به طرحی دست یافت مبنی بر گذار دومرحله‌ای از دولت بیگانه‌ی موجود به اضمحلال نهایی دولت. مرحله‌ی اول، مرحله‌ی انتقالی است که او آن را دیکتاتوری پرولتاریا نامید — که مرحله‌ی سوسیالیستی نیز نامیده شده است. [۲] مرحله‌ی دوم، کمونیسم تمام‌وکمال است که در آن دولت مضمحل شده است. مارکس این تمایز را در نقد برنامه‌ی گوتا برقرار می‌کند. [۳] می‌توان همین تمایز را، به شرط خوانش دقیق، در مانیفست کمونیست نیز یافت. [۴]

نخستین معضل ما مربوط به مرحله‌ی سوسیالیستی است. آیا در مرحله‌ی نخست بر بیگانگی [alienation] و بیگانه‌سازی غلبه می‌شود یا نه؟ به نظر می‌رسد خود مارکس نیز در این باره سردرگم است. معضل این جاست که آیا یک اقتصاد مبادله‌ای بیگانگی و بیگانه‌سازی را ناگزیر می‌کند یا نه.

در نقد برنامه‌ی گوتا، مرحله‌ی نخست همچون یک اقتصاد مبادله‌ای کنترل شده یا تعدیل شده است. اجناس مبادله می‌شوند، کارگران برای خرید این اجناس از پول (گواهی‌های زمان کار صرف شده) استفاده می‌کنند، و کارگران این گواهی‌ها را به نسبت سهم‌گذاری کارشان دریافت می‌کنند. [۵]

واقعیت این که مارکس در فرازی منکر می‌شود که کارگران محصولاتشان را مبادله می‌کنند. [۶] مارکس استدلال می‌کند که این امر به این دلیل است که در یک انجمن تعاونی، کار فردی مستقیم، و نه غیرمستقیم، جزئی از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی کل کار است. [۷] به بیان دیگر، هیچ تولید یا مبادله‌ی خصوصی‌ای در کار نیست. تولیدکنندگان مستقل دست به مبادله با سایر تولیدکنندگان مستقل و رقیب نمی‌زنند. بلکه، توزیع درون یک انجمن تعاونی از تولیدکنندگان انجام می‌شود که وسایل تولید را به‌طور مشترک در اختیار دارند. تمام مبادله‌ها مستقیم و درونی است؛ مبادله در درون واحد تعاونی انجام می‌شود و نه بین واحدهای مستقل و متخاصم. [۸] با وجود این، مرحله‌ی نخست همچنان یک اقتصاد مبادله‌ای است، هرچند کنترل شده و تعدیل شده؛ مارکس می‌گوید «مادام که مبادله‌ی کالاها مبادله‌ی ارزش‌های برابر باشد،

اصول مشابهی در تنظیم مبادله‌ی کالاها حاکم است».[۹] کارگران گواهی‌های دریافتی (پول) را با اجناس مبادله می‌کنند، «هر مقدار کار در یک شکل با همان مقدار کار در شکلی دیگر مبادله می‌شود».[۱۰]

مارکس در *گروندریسه*، میان سه ویژگی تفکیک‌پذیر پول تمایز می‌گذارد.[۱۱] یکم، پول می‌تواند به‌عنوان سنجه‌ی ذهنی، سنجه‌ای برای زمان کار، عمل کند.[۱۲] دوم، می‌تواند به‌عنوان میانجی مبادله یا ابزار گردش عمل کند.[۱۳] دست‌آخر، می‌تواند هدفی فی‌نفسه باشد، هدف تولید.[۱۴] ما در تمامی اقتصادها — سرمایه‌داری، سوسیالیستی یا کمونیستی — به شکل‌هایی کم‌وبیش مختلف، کارکرد اول پول، سنجه‌ی زمان کار، را می‌یابیم. دلمشغولی سوسیالیسم و کمونیسم مشخصاً درباره‌ی سنجه و سهم‌بندی زمان کار بر اساس یک برنامه‌ی اجتماعی است.[۱۵] ما شکل دوم را فقط در سوسیالیسم و سرمایه‌داری می‌یابیم. گواهی‌های کار (همچنین اندازه‌گیری زمان کار) در یک اقتصاد تعاونی، یعنی اقتصادی که در آن مبادله صرفاً با هدف مصرف صورت می‌گیرد، هم‌چون میانجی مبادله عمل می‌کنند. گواهی‌های کار تبدیل‌مقادیر یکسان زمان کار به مقادیر یکسان محصولات را تسهیل می‌کند. فقط در سرمایه‌داری است که پول به هدفی فی‌نفسه بدل می‌شود. این امر نمی‌تواند در یک اقتصاد سوسیالیستی رخ بدهد چرا که دیگر رانت، بهره یا سود وجود ندارد، «جز وسایل مصرف، چیز دیگری نمی‌تواند تحت مالکیت افراد دربیاید».[۱۶] بی‌شک، در کمونیسم ما پول را نه به‌عنوان هدفی فی‌نفسه خواهیم داشت و نه میانجی مبادله. اجناس نه بر مبنای کار سهم‌گذاری شده که صرفاً براساس نیاز توزیع می‌شوند.[۱۷]

بدینسان، مرحله‌ی نخست در *برنامه‌ی گوتا* همانا نوعی اقتصاد مبادله‌ای تعدیل‌شده است. مرحله‌ی نخست در *مانیفست* — جامعه‌ای که در پایان بخش دوم *مانیفست* با ده مطالبه توصیف شده است — حتی با وضوح بیشتری نوعی اقتصاد مبادله‌ای به‌شمار می‌رود. کماکان اجاره‌ی زمین پرداخته می‌شود و نوعی مالیات‌بردرآمد نیز وجود دارد.[۱۸] مالیات‌بردرآمد که وجود داشته باشد، بدیهی است که باید درآمدی برای پرداخت مالیات و اجناسی برای مبادله‌ی درآمد با آن‌ها نیز وجود داشته باشد. به‌علاوه، اعتبار نیز وجود دارد و نوعی بانک ملی که تصدی سرمایه‌ی دولتی را برعهده داشته باشد.[۱۹] در مرحله‌ی دوم، کمونیسم تمام‌عیار، نه مبادله وجود دارد و نه پول (مگر به‌عنوان یک سنجه‌ی ذهنی)، چرا که اجناس براساس نیاز توزیع می‌شوند.

مبادله که باشد، ناگزیر بیگانه‌سازی نیز وجود دارد. چه آن اوایل در «نظراتی درباره‌ی {کتاب} عناصر اقتصاد سیاسی {جان استوارت} میل» [۲۰] و چه اواخر در *سرمایه* [۲۱] شاهدیم که آن‌چه بیگانه‌سازی را ایجاد می‌کند نه صرفاً سرمایه‌داری که خود مبادله است. در نگاه مارکس، شکل‌های آغازین مبادله‌ی

غیرسرمایه‌دارانه، حتی شکل ساده‌ی تهاتر، واجد بیگانه‌سازی است. اگر در تمام اقتصادهای پیشین، بیگانه‌سازی به محض گسترش مبادله پدیدار شده است، پس این عقیده بی‌پایه نخواهد بود که هر شکلی از مبادله بتواند موجب بیگانه‌سازی باشد. به محض این که تولیدکنندگان اجناس خود را در بازار قرار بدهند، قوانین بازار خود را تحمیل می‌کنند و دست‌آخر کنترل تولیدکنندگان را به دست می‌گیرند. مناسبات مبادله، یعنی روابط میان اشیاء، بر روابط میان اشخاص مسلط می‌شود. حتی اگر وسایل تولید تحت مالکیت جمعی باشد، حتی در جامعه‌ای بدون اجاره، بهره یا سود، باز هم قوانین بازار، تا درجه‌ی مشخصی، به نظر می‌رسد کنترل تولیدکنندگان را به دست می‌گیرد. بیگانه‌سازی، که مشخصه‌ی تمام اقتصادهای مبادله‌ای بوده است، در مرحله‌ی نخست اجتناب‌ناپذیر می‌نماید، به این علت که هنوز بر مبادله به طور کامل غلبه نشده است. [۲۲] با این حال، مارکس در فرازی در سرمایه این موضوع را انکار می‌کند؛ باید دریابیم چرا و چگونه.

مارکس در فصل اول مجلد نخست سرمایه بت‌وارگی کالاها را تشریح می‌کند، یعنی آن چه ما تحت عنوان بیگانگی در مبادله توصیف کردیم. تا جایی که به مارکس مربوط می‌شود، چیزی که در این جا می‌توان به آن ایراد گرفت این است که قلمرو ارزش مبادله‌ای از قلمرو ارزش مصرفی مجزا شده است. [۲۳] این موضوع به این معناست که قلمرو ارزش مبادله‌ای نقشی بسیار اساسی می‌یابد؛ این قلمرویی است انتزاعی، قلمرو اشیایی که حیاتی مستقل و رای فهم تولیدکنندگان می‌یابد. [۲۴] در این جا شاهد بیگانه‌سازی هستیم، به این علت که «کنش اجتماعی خود تولیدکنندگان شکل کنش ابژه‌ها را به خود می‌گیرد که به جای فرمانبری از تولیدکنندگانشان، بر آن‌ها فرمان می‌رانند.» [۲۵] مناسبات مبادله‌ای، قوانین مستقل و کنترل‌نشده‌ی بازار، تولیدکنندگان را کنترل می‌کند. مارکس استدلال می‌کند که این مسئله به این دلیل رخ می‌دهد که تولید خصوصی است. این شکل از تولید بر عهده‌ی گروه‌هایی است که مستقل از یکدیگر دست به تولید می‌زنند و تماس اجتماعی آن‌ها فقط از رهگذر مبادله، یعنی بازار، است. [۲۶]

مارکس شکلی از جامعه را که در آن بت‌وارگی رخ می‌دهد در مقابل چهار مدلی از جامعه قرار می‌دهد که فاقد بت‌وارگی هستند. در سه مدل اول (رایبسون کروژوئه در جزیره‌اش، اقتصاد فئودالی سده‌های میانه و صنعت پدرسالارانه‌ی یک خانواده‌ی دهقانی) شاهد بت‌وارگی نیستیم به این دلیل ساده که مبادله وجود ندارد. [۲۷] افراد مستقیماً با ارزش‌های مصرفی سروکار دارند، قلمرو ارزش مبادله‌ای وجود ندارد و هیچ نوع رابطه‌ای میان اشیاء وجود ندارد که کنترل زندگی تولیدکنندگان را در دست داشته باشد. با این حال، مسئله بر سر چهارمین نمونه از جامعه‌ای بدون بت‌وارگی و بیگانه‌سازی است، یعنی یک اقتصاد مبادله‌ای سوسیالیستی. دقیقاً بنا به شرح مرحله‌ی نخست در برنامه‌ی گوتا، اجناس بر اساس زمان کار سهم‌گذاری شده

توزیع می‌شود. [۲۸] ما فرض می‌کنیم که گواهی‌های کار با اجناس مبادله خواهند شد. اگر مبادله هست، چرا نباید خبری از بیگانه‌سازی باشد؟

به گمان من پاسخ این است که اجازه داده نمی‌شود که مبادله تولیدکنندگان را کنترل کند. کارگران هم‌بسته هستند [۲۹]، تولید نه مستقل که تعاونی خواهد بود [۳۰]، و تولید و توزیع هر دو بر اساس یک برنامه‌ی اجتماعی، آگاهانه هدایت می‌شوند. [۳۱] کارگران به‌جای این که تحت کنترل مناسبات مبادله‌ای خود باشند، این مناسبات را به‌شکلی آگاهانه و جمعی کنترل می‌کنند.

بنابراین به‌نظر می‌رسد این مشکل به‌سادگی قابل‌حل است. اما در عمل این راه‌حل صرفاً دشواری‌های بیشتری را پیش می‌آورد. اگر تولیدکنندگان کنترل مناسبات مبادله‌ای را به‌دست بگیرند، در این مرحله خبری از بت‌وارگی یا بیگانه‌سازی نخواهد بود. اما به‌نظر می‌رسد این کنترل مستلزم دولتی قدرتمند است که در جایگاه کفیل جامعه، مبادله را هدایت کند. با این حال، دولتی قدرتمند به‌معنای بیگانه‌سازی در سطح سیاسی خواهد بود. [۳۲] در *مانیفست*، شاهد توصیف چنین دولتی، دولتی طبقاتی، هستیم: «پرولتاریا به‌عنوان طبقه‌ی حاکم سازمان یافته است.» [۳۳] این دولت دارای خصلتی سیاسی خواهد بود — که به‌معنای «قدرت سازمان یافته‌ی یک طبقه برای منکوب کردن طبقه‌ی دیگر» است. [۳۴] دولت در رابطه‌ای خصمانه با جامعه عمل خواهد کرد. [۳۵] این دولت بر فراز جامعه قرار می‌گیرد و مبادله را هدایت خواهد کرد. برای مثال، انحصاری تمام‌عیار را بر اعتبار، سرمایه، ارتباطات و حمل‌ونقل — همگی متمرکز در دستان دولت — شاهد خواهیم بود. [۳۶] می‌توان این‌گونه استدلال کرد که اهداف این دولت در راستای منفعت اکثریت، انسانی‌تر، مساوات‌طلبانه و غیره است. اما با وجود این، تا زمان سررسیدن دوره‌ی بعدی (همانا مرحله‌ی دوم)، آن هنگام که طبقات از میان می‌روند و تولید به انجمنی از کل مردم منتقل می‌شود، قدرت دولتی کماکان خصلت سیاسی خود را از دست نخواهد داد. [۳۷] تا آن زمان، جامعه می‌باید از بالا هدایت شود. خود مارکس، دو سال پیش‌تر در *ایدئولوژی آلمانی*، وجود بیگانه‌سازی در مرحله‌ی انتقالی را تأیید کرده بود:

افزون براین، هر طبقه‌ای که در تقلا برای تفوق است، حتی زمانی که سلطه‌ی آن، همان‌طور که درباره‌ی پرولتاریا صادق است، انحلال شکل قدیم جامعه در کلیت آن و نیز خود سلطه را مفروض می‌گیرد، نخست باید قدرت سیاسی را از آن خود کند تا به این ترتیب نفع خود را به‌عنوان نفع همگانی نمایندگی کند و در وهله‌ی نخست ناگیر به انجام چنین کاری است. درست به این دلیل که افراد فقط نفع ویژه‌ی خودشان را دنبال می‌کنند که در نظر آن‌ها با نفع عمومی‌شان یکسان نیست ... این نفع عمومی بر آن‌ها هم‌چون نفعی «بیگانه» با و «مستقل» از آن‌ها، هم‌چون یک نفع «همگانی»

در نوع خود ویژه و خاص، اعمال خواهد شد.... از سوی دیگر نیز، مبارزه‌ی عملی این منافع ویژه، که پیوسته به واقع در تقابل با نفع عمومی و نفع عمومی واهی جریان دارند، مداخله‌ی عملی در نفع «همگانی» واهی را در شکل دولت ایجاب می‌کند. قدرت اجتماعی ... در نگاه این افراد ... نیرویی بیگانه می‌نماید.... بی‌شک فقط با در نظر گرفتن دو مبنای عملی است که می‌توان بر این «بیگانه‌سازی» غلبه کرد. [۳۸]

آیا ما {در این صورت} به‌سادگی بیگانه‌سازی اقتصادی را به‌بهای بیگانه‌سازی سیاسی کنار زده‌ایم؟ احتمالاً این نکته می‌توانست برای مارکس در مقطع *ایدئولوژی آلمانی* و *مانیفست* قابل قبول باشد، اما در مورد مقطع سرمایه چنین نیست. با خوانشی دقیق درمی‌یابیم که در *مانیفست*، مرحله‌ی سوسیالیستی چندان با جامعه‌ی سوسیالیستی طرح‌شده در سرمایه منطبق نیست. در *مانیفست*، تنظیم جامعه از بالا صرفاً در مرحله‌ی کمونیستی متوقف می‌شود، آن‌گاه که تمایزات طبقاتی از میان رفته و وسایل تولید تحت مالکیت مشترک قرار گرفته باشند. در جامعه‌ی سوسیالیستی سرمایه و نیز نقد گوتا، شاهدیم که وسایل تولید در آن زمان تحت مالکیت مشترک قرار دارند. [۳۹] افزون‌براین، در جامعه‌ی مبادله‌ای سوسیالیستی در سرمایه، طبقات وجود ندارند. مارکس درباره‌ی این جامعه می‌گوید که اجتماعی است از افراد آزاد که وسایل تولید را به‌طور مشترک در اختیار دارند، نیروی کار همگان به‌شکلی آگاهانه به‌کار گرفته می‌شود و به‌هنگام توزیع ثروت، سهم هرکس را زمان کار تعیین می‌کند. [۴۰] در *برنامه‌ی گوتا* آشکارا تأکید شده که این جامعه «هیچ تفاوت طبقاتی‌ای را به‌رسمیت نمی‌شناسد، چرا که هرکس هم‌چون سایرین فقط یک کارگر محسوب می‌شود» [۴۱] افزون‌براین، در هیچ‌یک از این دو اثر سخنی از یک دولت برفراز جامعه نرفته است.

مارکس دیدگاه‌هایی را که در *مانیفست* از آن‌ها دفاع کرده بود تغییر داد. او، در سرمایه به این نتیجه رسیده بود که وجود دولتی برفراز جامعه حتی در مرحله‌ی انتقالی نیز ضرورتی ندارد. بنا نیست در مرحله‌ی نخست، از بیگانه‌سازی چه اقتصادی چه سیاسی خبری باشد. بعدها در *جنگ داخلی فرانسه* و پیش‌گفتار ۱۸۷۲ به *مانیفست*، این تغییر دیدگاه خود را با وضوح بیشتری نشان می‌دهد. مارکس با اتکاء به تجربه‌ی کمون پاریس (حکومت کارگران که در ۱۸۷۲ فقط به‌مدت دو ماه دوام آورد و می‌توان آن را نمونه‌ای از مرحله‌ی نخست یا دیکتاتوری پرولتاریا به‌حساب آورد [۴۲]) استدلال می‌کند که نیازی به وجود دولتی برفراز جامعه نیست. مارکس می‌گوید «طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند فقط ماشین دولتی حاضر و آماده را تصرف کند و آن را برای مقصود خویش به‌کار بندد» [۴۳]. در این باره، دست‌کم در نظر مارکس و انگلس، طرح و برنامه‌ی

مانیفست دیگر منسوخ شده بود. [۴۴] به این ترتیب، قدرت دولتی حتی در همان آغاز مرحله‌ی انتقالی نیز می‌بایست از میان برود. [۴۵]

این‌که چگونه می‌توان نوعی دیکتاتوری پرولتاریا داشت که دولتی بر فراز جامعه و مسلط بر آن نباشد، موضوعی است که در نوشته‌های خود مارکس هم چندان روشن نیست. به‌هرحال دیکتاتوری به‌معنای سلطه‌ی دولتی و بیگانه‌سازی است. لنین در *دولت و انقلاب*، هنگام تفسیر دیدگاه‌های سیاسی مارکس، راه‌حلی پذیرفتنی را برای این مسئله ارائه می‌کند. لنین استدلال می‌کند که چنان‌چه پرولتاریا اکثریت جمعیت را تشکیل بدهد، دیگر شاهد دولت به معنای تمام‌وکمال آن، از دیدگاه مارکسی، نخواهیم بود. دیگر خبری از دولت به‌عنوان نیرویی سازمان‌یافته (با در اختیار داشتن انحصار ابزار خشونت) برای سرکوب اکثریت توسط یک اقلیت نیست. اگر اکثریت از آن کارگران باشد، نیرو و سرکوب چندان لازم نیست. حکومت دموکراتیک خواهد بود و مضحمل شدن دولت در این زمان آغاز شده است. [۴۶] این خصلت دموکراتیک را نهادهایی هم‌چون نهادهای کمون پاریس تضمین خواهند کرد. مارکس در *جنگ داخلی در فرانسه*، این نهادها را تشریح می‌کند. نمایندگان حکومت صرفاً برای دوره‌های بسیار کوتاه برگزیده می‌شوند و با نیابتی بی‌واسطه مقید به رأی‌دهندگان خود هستند. [۴۷] ارتش دائمی (انحصار ابزار خشونت) که ضمیمه‌ی دولت است جای خود را به نوعی میلشای شهروندان می‌دهد که قادر به دفاع از شهروندان است [۴۸] و به‌علاوه مانع از آن می‌شود که حکومتی بر فراز جامعه باشد و بر آن مسلط شود. [۴۹]

با این همه، با اتخاذ این شیوه‌ی غلبه بر بیگانه‌سازی سیاسی، دشواری‌های فراوانی سر برمی‌آورد. به‌نظر می‌رسد مارکس چند سال بعد از نگارش *جنگ داخلی در فرانسه*، در «بررسی اجمالی کتاب *دولت و آناشرشی باکونین*» به دیدگاه خود در *مانیفست* بازمی‌گردد. مارکس در «بررسی اجمالی» استدلال می‌کند که در مرحله‌ی انتقالی، تا آن زمان که دیگر اثری از طبقات یا مبارزه‌ی طبقاتی نباشد (در این متن نیز تا مدتی کماکان طبقات وجود خواهند داشت)، حکومت پرولتاریا نوعی «دولت در معنای سیاسی متداول در آن زمان» خواهد بود. [۵۰] این حکومت بر شکل پیشین جامعه غلبه می‌کند و واجد خصلتی سیاسی خواهد بود. [۵۱] و ناگزیر به «اتخاذ اقدامات قهری» خواهد بود. [۵۲] این دولت سیاسی تا زمان نابودی طبقات از میان نخواهد رفت و این امر فقط بعد از آن رخ خواهد داد که نظم اقتصادی از نو افکنده شده باشد. [۵۳] این شکل از مواجهه با مرحله‌ی انتقالی از جنس همان مواجهه‌ای است که در *مانیفست* شاهد آن هستیم و در تقابل با دیدگاه *جنگ داخلی در فرانسه*. این چرخش را چگونه می‌توان توضیح داد؟

باید به این نکته توجه کنیم که مارکس در «بررسی اجمالی»، پرولتاریا را اکثریت جمعیت نمی‌داند. در تمامی کشورهای اروپای غربی، دهقانان اکثریت را تشکیل می‌دادند.[۵۴] بنابراین، مشابه با نظر لنین، چنانچه پرولتاریا در اکثریت نباشد، پیامدش این است که بدون یک دستگاه دولتی سلطه‌گر و قهرآمیز — همانا دولت در معنای دقیق کلمه — امکان ندارد که بتوان کاری از پیش برد. مضمحل شدن دولت بی‌درنگ آغاز نمی‌شود و این دولت نیز دموکراتیک نخواهد بود.

اگر پرولتاریا در کل اروپای غربی به‌واقع در اقلیت بود، چگونه مارکس توانسته این استدلال را، در جنگ داخلی در فرانسه، مطرح کند که قدرت دولتی باید نابود شود؟ مارکس بی‌اطلاع از فاکت‌های تاریخی نبوده است. ادعای این را هم نداشته که در دوره‌ی کمون، پرولتاریای فرانسه در اکثریت بوده است. در همین متن نیز مارکس تأیید کرده که در فرانسه اکثریت از آن دهقانان بوده است.[۵۵] با این حال، مارکس ادعا می‌کرد که کارگران در شهر پاریس اکثریت گارد ملی را تشکیل می‌دادند و این که اعضای کمون (منتخب بر مبنای حق رأی عمومی) یا کارگر بودند، یا نمایندگان مورد تأیید آن‌ها.[۵۶] البته این عملاً به معنای در اکثریت بودن نیست.[۵۷] با توجه به شرایط تاریخی موجود، به‌نظر می‌رسد مارکس در حال طفره رفتن از پاسخ مشخص است. چه برداشتی باید از این سردرگمی داشت؟

به باور من، مارکس دو مدل تقریباً متفاوت انقلاب را در هم می‌آمیزد. این دو مدل در کتاب سه تاکتیک استنلی مور به‌روشنی بسط یافته و به‌تفصیل ارائه شده‌اند. مدل نخست برای انقلاب اکثریت در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته است. مارکس در مقدمه‌ی بر نقد اقتصاد سیاسی می‌گوید، «هیچ نظم اجتماعی‌ای هیچگاه پیش از آن که تمام نیروهای مولد بسنده برای آن رشد یافته باشند از میان نمی‌رود، و مناسبات تولید بالاتر و جدید هیچگاه پیش از آن که شرایط مادی برای وجود آن‌ها در چارچوب جامعه‌ی پیشین نبالیده باشد، جایگزین مناسبات تولید پیشین نمی‌شود.» [۵۸] در مرحله‌ای پیشرفته از این تحول، «نیروهای مولد مادی جامعه در تضاد با مناسبات تولید موجود قرار می‌گیرند... از شکل‌های توسعه‌ی نیروهای مولد این مناسبات به غل‌وزنجیر آن‌ها بدل می‌شوند. آن‌گاه دوره‌ای از انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود.» [۵۹] با پیشروی این فرایند، در کنار بینواسازی فزاینده‌ی پرولتاریا قطبی شدن طبقات رخ می‌دهد:

با کاهش منظم تعداد سرمایه‌دارهای کلانی که تمامی امتیازات این فرایند تحول را غصب می‌کنند و به انحصار خود درمی‌آورند، حجم فقر، ظلم، بردگی، تباهی، استثمار رشد می‌کند؛ اما همراه با این‌ها طبقه‌ی کارگر که پیوسته بر تعدادش افزوده می‌شود و توسط همین سازوکار فرایند تولید سرمایه‌داری آموزش می‌بیند، متحد می‌شود و سازمان می‌یابد، هرچه بیشتر سر به شورش برمی‌دارد.[۶۰]

این گرایش به شورش اکثریتی عظیم می‌انجامد. [۶۱] در این جا می‌توان {استدلال} لنین را درک کرد. دولتی برفراز جامعه ضرورتی ندارد؛ مرحله‌ی انتقالی می‌تواند دموکراتیک باشد؛ و هیچ بیگانه‌سازی‌ای در سطح سیاسی وجود نداشته باشد. [۶۲]

مدل دوم مدلی است برای انقلاب اقلیت در یک اقتصاد توسعه‌نیافته یا پیشاسرمایه‌داری. مارکس حتی در همان اوایل ۱۸۴۳ نیز کاملاً آگاه بود که در آلمان، پرولتاریا چنان که باید شکل نگرفته است. [۶۳] مارکس در *مانیفست* (که ما هر دو مدل انقلاب اقلیت و انقلاب اکثریت را در کنار یکدیگر می‌یابیم) استدلال می‌کند که در مبارزات انقلابی بورژوازی با طبقات ارتجاعی‌تر، پرولتاریا ابتدا در کنار بورژوازی می‌ایستد. به محض این که بورژوازی در برابر این طبقات به موفقیت رسید، پرولتاریا بی‌درنگ مبارزه‌ی خود علیه بورژوازی را آغاز می‌کند. [۶۴] پرولتاریا برای تبدیل انقلاب بورژوایی به یک انقلاب پرولتری می‌جنگد. این نکته به معنای جهیدن از مراحل است. پرولتاریا دیگر منتظر رشد تمام و کمال نیروهای مولد سرمایه‌داری نمی‌ماند. با در نظر گرفتن ساختار طبقاتی اروپای غربی، این امر به معنای انقلاب اقلیت است. [۶۵] لازمه‌ی آن نیز حاکمیت طبقاتی و دولتی قدرتمند است که بر فراز جامعه و مسلط بر آن باشد. این دولت واجد بیگانه‌سازی است و دموکراتیک نخواهد بود.

افزون بر این‌ها، نقد مارکس به ژاکوبن‌ها این بود که تحمیل ایده‌آل‌های سیاسی، در غیاب شرایط مادی لازم برای تحقق موجه این ایده‌آل‌ها، ناگزیر به {حکومت} ترور می‌انجامد. [۶۶] همین نقد به مدل انقلاب اقلیت نیز وارد است.

در جنگ *د/خلی در فرانسه*، فاکت‌های تاریخی تحولات انقلابی کمون (معطوف به اینکه پرولتاریا در اکثریت نبود) با مدل انقلاب اقلیت هم‌خوانی دارد. با این حال، در تلاش برای واکاوی خصلت آشکارا دموکراتیک و بیگانگی زدوده‌ی کمون، مارکس به شیوه‌ای غیرتاریخی به نتیجه‌گیری‌هایی می‌رسد که اساساً باید از مدل انقلاب اکثریت به آن‌ها می‌رسید. مارکس بدون برقراری تمایز میان این دو مدل یا طرح نظریه‌ای برای پیوندادن این دو، آن نتیجه‌گیری‌ها را ارائه می‌کند. [۶۷] کمون اگر مدت‌زمان طولانی‌تری دوام می‌آورد، آیا باز هم دموکراتیک و بیگانگی زدوده باقی می‌ماند؟ اگر نه، احتمالاً مارکس مجبور می‌شد به مشکلات موجود در این نظریه‌ها توجه کند.

استدلال شد که جنگ *د/خلی در فرانسه* حاکی از بازگشتی به تاکتیک‌های *مانیفست* است [۶۸] که در آن مارکس با صحنه‌گذاشتن بر هدف کمون، پس از سال‌ها از نو به حمایت از انقلاب اقلیت به سبک بلانکیستی

بازمی‌گردد.[۶۹] استدلال من تنافری با این نکته ندارد. فاکت‌های تاریخی شورش کموناردها بیش‌ترین نزدیکی را با مدل انقلاب اقلیت دارد. اما ادعاهای سیاسی‌ای که در جنگ داخلی در فرانسه می‌یابیم حاکی از بازگشت به مانیفست و هم‌خوان با مدل انقلاب اقلیت نیستند.

* مقاله حاضر با عنوان *Estrangement and the Dictatorship of the Proletariat* نوشته‌ی Philip J. Kain با لینک زیر در دسترس است:

<https://www.jstor.org/stable/191164?seq=1>

یادداشت‌ها:

- [1] K. Marx, *Critique of Hegel's Philosophy of Right*, trans. A. Jolin and O'Malley (Cambridge, 1970), pp. 121, 29-33; for the German see Marx Engels Werke (MEW) (Berlin, 1972), I, pp. 326-327, 231-234.
- [2] F. Engels, *Principles of Communism in Birth of the Communist Manifesto*, ed. D. J. Struik (New York, 1971), pp. 186-187 and MEW, IV, pp. 377-378. See V. I. Lenin, *State and Revolution in Selected Works* (Moscow, 1970), p. 354.
- [3] K. Marx, *Critique of the Gotha Program*, ed. C. P. Dutt (New York, 1938), pp. 8-10, 18 and MEW, XIX, pp. 19-21, 28.
- [4] Marx, *Communist Manifesto*, in *Birth of Manifesto*, pp. 111-112 and MEW, IV, pp. 481-482.
- [5] *Gotha*, p. 8 and MEW, XIX, p. 20.
- [6] *Gotha*, p. 8 and MEW, XIX, pp. 19-20.
- [7] *Gotha* p. 8 and MEW, XIX, p. 20.
- [8] See also K. Marx, *Grundrisse*, trans. M. Nicolaus (London, 1973), pp. 158-159 and for the German see *Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie* (GKPO) (Frankfurt, no date), pp. 76-77.
- [9] *Gotha*, pp. 8-9 and MEW, XIX, p. 20.
- [10] *Gotha*, p. 9 and MEW, XIX, p. 20.
- [11] *Grundrisse*, pp. 215, 202-203, 187, 146 and GKPO, pp. 129, 117, 103, 64. See also K. Marx, *Capital*, ed. F. Engels (New York, 1967), I, Chs. 3-4 and MEW, XXIII, Chs. 3 and 4, sec. 1.

برای تفکیک‌پذیری این سه خصوصیت بنگرید به:

Grundrisse, pp. 192, 216 and GKPO, pp. 107, 130.

[12] *Grundrisse*, pp. 140-144, 190-191 and GKPO, pp. 59-62, 105-106.

[13] *Grundrisse*, pp. 192-193, 199 and GKPO, pp. 107-108, 113-114.

[14] *Grundrisse*, pp. 146, 151, 201, 216, 224 and GKPO, pp. 64-65, 69, 115, 130, 135.

در مورد این دو شکل آخر، مارکس از تمایز میان اکونومیا [Oeconomic] و مال‌اندوزی [Chrematistic] نزد ارسطو پیروی می‌کند، بنگرید به:

Capital, I, p. 152n and MEW, XXIII, 167n; see also *Grundrisse*, pp. 223-226 and GKPO, pp. 134-137.

[15] *Grundrisse*, pp. 172-173, 190 and GKPO, pp. 89, 105-106. Also *Capital*, I, p. 71 and MEW, XXIII, p. 85.

[16] *Gotha*, p. 9 and MEW, XIX, p. 20.

[17] *Gotha*, pp. 9-10 and MEW, XIX, pp. 20-21. Also *Manifesto*, p. 106 and MEW, IV, p. 476.

[18] *Manifesto*, p. 111 and MEW, IV, 481-482.

[19] *Ibid.*

[۲۰] مارکس در «نظراتی درباره‌ی عناصر اقتصاد سیاسی میل»، اقتصاد سیاسی {کلاسیک یا اقتصاد بورژوازی} را متهم می‌کند که درک نادرستی از زندگی همگانیِ راستینِ آدمی دارد. از نظر اقتصاد سیاسی، مبادله سرشت‌نمای اصیل، ذاتی و قطعی کلیت جامعه است. مارکس به‌منظور نقد این موضع، بسط و گسترش یک اقتصاد مبادله‌ای را ترسیم می‌کند. او با ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین شکل آن می‌آغازد و گام‌به‌گام به سمت شکل‌های بعدی و پیچیده‌تر می‌رود. مارکس در ابتدا صرفاً مالکیت خصوصی را بررسی می‌کند و سپس به مبادله در شکل تهاتر و بعد کار مزدی و دست‌آخر به پول می‌پردازد؛

K. Marx, "Comments on Mill's Elements of Political Economy," in *Writings of the Young Marx on Philosophy and Society*, ed. L. D. Easton and K. H. Guddat (Garden City, 1967), pp. 272-275 and MEW, *Erganzungsband I*, pp. 451-454. The در این‌جا نکته‌ی جالب برای ما این است که ساده‌ترین شکل اقتصادهای مبادله‌ای، حتی تهاتر، نیز حاکی از بیگانگی و بیگانه‌سازی است: از این رو، مبادله یا تهاتر یک کنش عام اجتماعی ... کنش عام بیرونی‌شده [entäusserte] است»

("Comments on Mill," p. 274, also p. 275 and MEW, *Erganzungsband I*, pp. 453, 454).

خود مبادله، پیش از کار مزدی، پول و بی‌شک سرمایه‌داری، بیگانه‌کننده است. البته که بیگانگی با توسعه‌ی کار مزدی، پول و اعتبار شدت یافته است. مارکس در سهمی در نقد اقتصاد سیاسی، اندکی موضع خود را تغییر می‌دهد. او می‌نویسد «تمام شکل‌های اجتماعیِ موجدِ ارزش مبادله‌ای» نشئت‌گرفته از مناسبات تولیدی هستند که «هم‌چون چیزی که موجودیتی مجزا از انسان منفرد دارد پدیدار می‌شوند و مناسبات متمایزی که این شکل‌ها از رهگذر آن پا به جریان تولید در جامعه می‌گذارند همچون خصوصیت‌های ویژه‌ی یک شیء جلوه می‌کنند»

(K. Marx, *Contribution to the Critique of Political Economy* [CPEI, ed. M. Dobb [London, 197 1, p. 49, also p. 34 and MEW, XIII, 34-5, 21).

و این بیگانگی است؛ همان چیزی که مارکس بعدتر در سرمایه آن را بت‌وارگی می‌نامد. به‌زعم مارکس، خود وجود ارزش مبادله‌ای بیگانگی را مفروض می‌دارد؛ بنگرید به CPE, pp. 4246 and MEW, XIII, pp. 29-33. سپس مارکس به جایی می‌رسد که می‌گوید تهاتر صرفاً «سرآغاز دگردیسی ارزش‌های مصرفی به کالا و نه دگردیسی کالاها به پول است. ارزش مبادله‌ای [در این‌جا] شکل مستقلی کسب نمی‌کند، بلکه کماکان مستقیماً به ارزش مصرفی گره خورده است.» پس تهاتر، که در مرزهای اجتماع بدوی آغاز شد، به این دلیل که به‌واقع موجد ارزش مبادله‌ای نیست، نمی‌تواند، در این‌جا بر خلاف «نظراتی درباره‌ی میل»، موجد بیگانگی یا بت‌وارگی باشد. با این حال، «گسترش تدریجی تهاتر» به «بسط‌و‌گسترش بیشتر کالا به‌عنوان ارزش مبادله‌ای» می‌انجامد «... و متعاقباً تأثیری خردکننده بر تهاتر بی‌واسطه دارد»

(CPE, p. 50 and MEW, XIII, pp. 35-36; see also *Capital*, I, pp. 87-88 and MEW, XXIII, pp. 102-103)

بیگانگی، البته مدت‌ها پیش از سرمایه‌داری، نه توأم با تهاتر که فقط همراه با بسط و تلاشی آن است که به‌میان می‌آید. مبادله‌ی گسترده است که منجر به بیگانگی می‌شود. ایجاد آن صرفاً مستلزم مبادله‌ی سرمایه‌دارانه نیست. [۲۱] فصل اول مجلد نخست سرمایه با واکاوی کالا آغاز می‌شود. بی‌شک کالا کلید فهم اقتصاد سرمایه‌داری است، اما ما کالا را در اقتصادهای دیگر نیز می‌یابیم؛ بنگرید به:

economies; see *Capital*, I, p. 61, also III, p. 177 and MEW, XXIII, p. 76, also XXV, p. 187; also CPE, p. 50 and MEW, XIII, pp. 35-36.

برای تبدیل یک محصول به کالا لازم است که تولیدکنندگان مستقل آن را برای مبادله تولید کرده باشند، یعنی تقسیم کاری نیاز است تا تولیدکنندگان مستقیم در انواع متفاوتی از کار شرکت داشته باشند و محصولانشان را مبادله کنند. بنگرید به 87, 56-57, MEW, XXIII, pp. 4142, 73 and *Capital*, I, pp. 56-57, 87. این مشخصه‌ها که معرف کالا است برای ایجاد بت‌وارگی کفایت می‌کند. بنگرید به *Capital*, I, pp. 72-73 and MEW, XXIII, pp. 87. پیداست که هر نوع اقتصاد مبادله‌ای توأم با تولید خصوصی برای ایجاد بت‌وارگی کافی است. و لزوماً مستلزم یک اقتصاد مبادله‌ای سرمایه‌دارانه نیست. در راستای این نکته تا این‌جا چندین دلیل وجود دارد. یکم، مارکس در فصل نخست سرمایه از کار بحث می‌کند و نه از کار مزدی. در واقع، او مشخصاً کار مزدی را کنار می‌گذارد به این دلیل که به این سطح از بحث مرتبط نیست: «خواننده باید متوجه باشد ما در این‌جا از دستمزدها یا ارزشی صحبت نمی‌کنیم که یک کارگر به‌ازای زمان کار مشخصی دریافت می‌کند... دستمزد مقوله‌ای است که، فعلاً، در مرحله‌ی کنونی پژوهش ما حاضر نیست.» بنگرید به 59n, MEW, XXIII, p. 44n and *Capital*, I, p. 44n. بت‌وارگی می‌تواند بدون کار مزدی رخ بدهد، اما سرمایه‌داری نه. دوم، مارکس در فصل اول از پول بحث می‌کند، اما صرفاً به‌عنوان میانجی مبادله یا هم‌ارز و نه به‌عنوان یک هدف فی‌نفسه. بنگرید به 84-83, 72, MEW XXIII, pp. 57, 69-70 and *Capital*, I, pp. 57, 69-70 and MEW XXIII, pp. 72, 83-84. باید به این نکته توجه کرد که بیگانگی می‌تواند با پول حتی به‌عنوان میانجی مبادله نیز وجود داشته باشد. بنگرید به 7, GKPO, p. 160 and *Grundrisse*, p. 160. بت‌وارگی می‌تواند بدون پول به‌عنوان هدفی فی‌نفسه وجود داشته باشد، اما سرمایه‌داری نه. سوم، مارکس در فصل اول، هیچ تمایزی میان انواع گوناگون

مبادله نمی‌گذارد. فقط در فصل سه و چهار است که این تمایز برقرار می‌شود، بعد از آن که مبحث بت‌وارگی را پشت سر می‌گذارد. در این جاست که مارکس میان دو شکل مبادله، که مشخصه‌ی آن‌ها دو فرمول C-M-C و M-C-M (M-C-M') است، تفاوت می‌گذارد. فرمول دوم سرشت‌نمای مبادله‌ی سرمایه‌دارانه است و فرمول اول صرفاً با هدف مصرف است؛ *Capital*, I, pp. 148-149, 151 and MEW XXIII, pp. 163-164, 166. برای استدلال فصل اول الزامی نیست. به همین دلیل هم در آن جا حاضر نیست. مبادله، حتی مبادله‌ی غیرسرمایه‌دارانه، بدون کار مزدی و بدون پول به عنوان هدف فی‌نفسه، خالق بت‌وارگی است. دست‌آخر، گفته‌ی خود مارکس گویاست، «شیوه‌ی تولیدی که در آن محصول شکل کالا را به‌خود می‌گیرد، یا مستقیم برای مبادله تولید شده است... در همان اوان تاریخ رخ می‌نماید... از همین رو می‌توان ویژگی بت‌واره‌ی آن را نسبتاً به‌سادگی تشخیص دارد.»

Capital, I, p. 82 and MEW, XXIII, p. 97

[۲۲] آندره گورتز [André Gorz]، سوسیالیست معاصر فرانسوی، از این دیدگاه دفاع می‌کند: «سوسیالیسم کمیابی و انباشت، هرچند استثمار را برانداخته باشد، نمی‌تواند، بدین ترتیب، مدعی پایان دادن به بیگانگی باشد. نمی‌تواند چنین ادعایی داشته باشد به این دلیل که، در طول این مرحله {مرحله‌ی اول، یا اصطلاحاً مرحله‌ی سوسیالیستی پیش از مرحله‌ی کمونیسم}، مناسبات تولید نمی‌تواند به‌طور کامل برای تولیدکنندگان کاملاً شفاف باشد، و همچنین به این دلیل که همچنان قوانین اقتصاد سیاسی، علم تخصیص عقلانی منابع کمیاب، بر کل فرایند تولید حاکم است»

A. Gorz, *Socialism and Revolution*, trans. N. Denny [London, 1975], p. 186.

[23] *Capital* I, p. 73 and MEW, XXIII, p. 87

همین امر خود به معنای بیگانگی است. مارکس در مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی، می‌گوید که یک کالا می‌باید به عنوان یک ارزش مصرفی بیگانه شود (یعنی در مبادله به عنوان ارزش مبادله‌ای محقق شود) تا به عنوان یک ارزش مصرفی {بتواند} محقق شود؛ بنگرید به:

CPE, pp. 42-43 and MEW, XIII, pp. 29-30.

[24] *Capital*, I, pp. 72-73 and MEW, XXIII, pp. 86-87.

[25] *Capital*, I, p. 75 and MEW XXIII, p. 89.

[26] *Capital*, I, pp. 72-73 and MEW, XXIII, p. 87.

[27] *Capital*, I, pp. 76-78 and MEW, XXIII, pp. 90-94.

[28] *Capital*, I, pp. 78-79 and MEW, XXIII, p. 93.

[29] *Capital*, I, p. 80 and MEW, XXIII, p. 94.

[30] *Capital*, I, p. 78 and MEW, XXIII, p. 92.

[31] *Capital*, I, pp. 79, 80 and MEW, XXIII, pp. 93, 94.

مارکس در گروندریسه می‌گوید که در یک اقتصاد سوسیالیستی، افراد، نه فقط بعد از و از رهگذر مبادله، بلکه از همان آغاز، پیش از مبادله، در تولید کلی جامعه سهیم می‌شوند و این کار را به شیوه‌ای انجام می‌دهند که فعالانه تعیین نیازها و اهداف همگانی را شامل می‌شود.

Grundrisse, p. 71 and GKPO, p. 88

[32] See "On the Jewish Question," in *Writings of Young Marx*, p. 225 and MEW, I, pp. 354-355. Also Crit. Heg. Phil. Right, pp. 31-32 and MEW, I, pp. 232-233. Also K. Marx and F. Engels, *German Ideology*, trans. S. Ryazanskaya (Moscow, 1968), pp. 44-46 and MEW, III, pp. 32-34.

[33] *Manifesto*, p. 111 and MEW, IV, p. 481.

[34] *Manifesto*, p. 112 and MEW, IV, p. 482.

[35] *Manifesto*, p. 111 and MEW, IV, p. 481.

[36] Ibid.

[37] *Manifesto*, p. 112 and MEW, IV, p. 482.

[38] *German Ideology*, p. 46 and MEW, III, p. 34.

این دو مبنای عملی عبارت است از وقوع قطبی شدن طبقات توأم با بینواسازی پرولتاریا و این که این امر در مرحله‌ای بالا از رشد نیروهای مولد رخ بدهد. بعدتر به این موضوع بازمی‌گردیم.

[39] *Capital*, I, p. 78 and MEW, XXIII, p. 92. Also Gotha, p. 8 and MEW, XIX, p. 19.

[40] *Capital*, I, pp. 78-79 and MEW, XXIII, pp. 92-93.

[41] *Gotha*, p.9 and MEW, XIX, p. 21.

[۴۲] انگلس این ادعا را در مقدمه‌ی ۱۸۹۱ خود به جنگ داخلی در فرانسه مطرح می‌کند. *Writings on the Paris*

Commune, ed. H. Draper (New York, 1971), p. 34 and MEW, XXII, p. 199.

مارکس نیز همین نظر را می‌دهد؛ بنگرید به MEW, XVII, p. 433

[43] *Civil War*, p. 70 and MEW, XVII, p. 336.

[44] See the 1872 *Preface to the Manifesto* in *Birth of Manifesto*, p. 130 and MEW, XVIII, p. 96.

[45] *Civil War*, p. 74 and MEW, XVII, p. 340.

[46] *Lenin*, II, pp. 35 2-353.

[47] *Civil War*, pp. 73-74 and MEW, XVII, pp. 339-340.

[48] Ibid.

[۴۹] بنگرید به پیش‌نویس‌های اول و دوم جنگ داخلی در فرانسه

Writings on Commune, pp. 152, 119 and MEW, XVII, pp. 543, 595-596.

[50] K. Marx, "Conspectus of Bakunin's Book State and Anarchy," in *Anarchism and Anarcho-Syndicalism* (New York, 1972), pp. 150, 147 and MEW, XVIII, pp. 634-635, 630.

[51] Ibid.

[52] "Conspectus," p. 147 and MEW, XVIII, p. 630.

[53] Ibid.

[54] "Conspectus," pp. 147-148 and MEW, XVIII, p. 630. Also Gotha, p. 16 and MEW, XIX, p. 27.

[55] *Civil War* (second draft), p. 198 and MEW, XVII, p. 594.

[56] *Civil War*, p. 73 and MEW, XVII, p. 339.

[۵۷] باید این مسئله را در نظر داشت که مارکس استدلال می‌کرد، و نه گمانه‌زنی، که با گذشت سه‌ماه دهقانان در حمایت از کمون به پا می‌خیزند.

Civil War, p. 80 and MEW, XVII, p. 346.

[58] CPE, p. 21 and MEW, XIII, p. 9. Also *German Ideology*, pp. 46-47 and MEW, III, pp. 34-35.

[59] CPE, p. 21 and MEW, XIII, p. 9. Also *Manifesto*, p. 95 and MEW, IV, pp. 467-468.

[60] *Capital*, 1, p. 763 and MEW, XXIII, pp. 790-791. See also *Manifesto*, pp. 97-98 and MEW, IV, pp. 470-471.

[61] *Manifesto*, pp. 100-101 and MEW, IV, p. 472.

[۶۲] مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* نیز این استدلال را مطرح کرده که می‌توان بر بیگانه‌سازی (که همچنین گمان می‌کرد که می‌تواند در مرحله‌ی انتقالی نیز در کار باشد) فقط از طریق انقلابی غلبه کرد که برآمده از سطح بالایی از توسعه‌ی نیروهای مولد باشد که پیش‌تر قطبی‌سازی طبقات و بینواسازی توده‌های پرولتاریا را ایجاد کرده است. *German Ideology*, pp. 46-47 and MEW, III, pp. 34-35

بنگرید به S. Moore, *Three Tactics* (New York, 1963), pp. 37-61.

[63] Crit. Heg. Phil. Right, Intro., pp. 132ff., 138ff., 140-141 and MEW, I, pp. 379ff., 386ff., 288-290.

در این متن، به نظر می‌رسد که استدلال مارکس معطوف به جهیدن کامل از {مرحله‌ی} انقلاب بورژوازی است. او استدلال کرد که انقلاب نیمه‌کاره، سیاسی یا بورژوازی در آلمان ناممکن است. فقط یک انقلاب رادیکال، فراگیر یا پرولتاریایی امکان‌پذیر است.

(Crit. Heg. Phil. Right, Intro., pp. 139-142 and MEW, 1, pp. 388-391).

[64] *Manifesto*, p. 125 and MEW, IV, pp. 492-493. See also "Address of the Central Committee to the Communist League," in Marx-Engels Reader, ed. R. C. Tucker (New York, 1972), pp. 366-373 and MEW, VII, pp. 246-254.

[۶۵] برای بحثی کامل‌تر درباره‌ی مدل انقلاب اقلیت بنگرید به Three Tactics, pp. 14-32.

[66] See "Critical Notes on 'The King of Prussia and Social Reform,'" in *Writings of Young Marx*, p. 350 and MEW, I, pp. 402-403. Also "Jewish Question," pp. 227-228 and MEW, I, p. 357. Also S. Avineri, *The Social and Political Thought of Karl Marx* (Cambridge, 1970), pp. 187ff.

[۶۷] انگلس بعدها مدل انقلاب اقلیت را با این عنوان که منسوخ شده است رد کرد، بنگرید به این اثر انگلس:

1895 Introduction to Marx's Class Struggles in France, 1848-50 (New York, 1969), pp. 12-18, 21-25 and MEW, XXII, pp. 512-516, 519-523.

[۶۸] همچنین به تاکتیک‌های «خطابه‌ی کمیته‌ی مرکزی به اتحادیه‌ی کمونیست»

[69] See, for example, *Three Tactics*, pp. 49-52 and also G. Lichtheim, *Marxism* (New York, 1965), pp. 122-129.